

تحصیل علم و اختیار شغل

دکتر رضا داوری اردکانی



فرهنگ و آموزش (۲)

در جامعه ما امر عجیبی که معمولاً عادی و معمولی تلقی می‌شود بی‌ارتباط بودن بسیاری از کارها و شغل‌های دولتی و عمومی با تحصیل و تخصص است. این وضع در همه کشورهای جهان سوم وجود دارد اما در کشور ما که باهوش‌ترین و با استعدادترین دانش‌آموزان، داوطلب تحصیل در رشته‌های فنی و پزشکی می‌شوند و احراز صلاحیت‌های اخلاقی و دینی نیز شرط احراز سمت‌های مهم سیاسی و اداری است، تقریباً بسیاری از مشاغل سیاسی و فرهنگی و اداری مهم به عهده مهندسان گذاشته شده است. عیب این نیست که یک مهندس الکترونیک در اوقاف و مراکز فرهنگی و هنری کار می‌کند زیرا گاهی مهندسان به خوبی از عهده این قبیل کارها برمی‌آیند. مصیبت این است که غیرطبیعی بودن این وضع را در نمی‌یابیم و حتی وقتی گفته می‌شود که چرا فرماندار یک شهر یا سفیر و مدیر کل باید مهندس باشد، گمان می‌کنند که این سخن بیان داعیه‌کسانی است که مثلاً در رشته‌های علوم انسانی درس خوانده‌اند و فکر می‌کنند که دیگران جای آنان را گرفته‌اند. البته سفیر و استان‌دار و ... باید درس سیاست و حقوق و علوم اجتماعی خوانده باشد ولی مشکل ما به این صورت حل نمی‌شود که فی‌المثل دولت تصمیم بگیرد مسئولان درس‌خوانده در رشته‌های فنی را عزل کند و به جای آنان کسان دیگری با تحصیلات متناسب بگمارد. این کار فعلاً نه ممکن است و نه هیچ عاقلی آن را پیشنهاد می‌کند.

با این همه، مسئله‌ای که حل آن بسیار دشوار می‌نماید، در حقیقت سهل و ساده است. مشکل بزرگ این است که درک یک مسئله آسان برای ما مشکل شده است و آن این که چرا عده نسبتاً زیادی از درس‌خوانده‌های رشته‌های فنی که با مخارج گزاف درس خوانده‌اند و هر کشور به اصطلاح در حال توسعه به وجود آنان در کارهای فنی نیاز مبرم دارد (یا باید داشته باشد)، پس از بیرون آمدن از دانشگاه به کارهایی مشغول می‌شوند که با رشته تحصیلی آنها مناسبتی ندارد و نمی‌توانند از درسی که در مدرسه و دانشگاه خوانده‌اند در کار خود استفاده کنند. (اگر توسعه علمی و اقتصادی و اجتماعی هماهنگ بود چنین مشکلی پیش نمی‌آمد).

تکرار می‌کنم که هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود که در میان پزشکان و مهندسان کسانی اهل هنر و فرهنگ و

تدبیر و سیاست هستند. اما اگر عمده مشاغل سیاسی و فرهنگی را کسانی به عهده داشته باشند که برای آن مشاغل بار نیامده‌اند، معنی‌اش این است که برنامه‌های ما هماهنگ نیست یا ما نمی‌دانیم وجه امتیاز علوم چیست و برای هر کاری چه باید بیاموزیم. این مهندسانی که اکنون در سمت‌های مهم خدمت می‌کنند ناتوان و بی‌لیاقت نیستند و شاید در شرایط فعلی نتوان نظایر آنان را به آسانی در میان درس‌خوانندگان در رشته‌های علمی دیگر یافت. بنابراین آنان ناچار باید سرجای خود بمانند و درد در همین اضطرار است و چه اسراف و اضطرار بدی است که مهندس شیمی و مکانیک تربیت کنیم و کار نشر فرهنگ و ترویج معارف را به او بسپاریم.

چرا چنین وضعی پیش آمده است؟ قبلاً اشاره کردم که مستعدترین محصلان مدارس ما به رشته‌های پزشکی و فنی می‌روند زیرا در سلسله مراتب رشته‌های تحصیلی بالاترین ارزش به تحصیل در رشته پزشکی و فنی داده می‌شود و قدرت و نفوذ این سلسله مراتب به حدی است که علایق و رغبت‌ها و استعدادها و توانان در قبال آن رنگ می‌بازد و پوشیده می‌شود. یعنی محصلان ما حتی وقتی می‌خواهند به دانشگاه وارد شوند نمی‌دانند برای چه رشته‌هایی آماده‌ترند و مصلحتشان در تحصیل چه علمی است. در این وضع پیداست که راهنمایی تحصیلی در سنین ۱۲ - ۱۳ سالگی - حتی اگر شرایط و لوازم آن موجود باشد که نیست - بی‌وجه و بی‌فایده می‌شود.

تبادل علمی و فرهنگی یک جامعه در این است که هم پزشک و مهندس خوب داشته باشد و هم ادیب و نویسنده و عالم دین و حقوق‌دان و عالم اجتماعی و مورخ و صاحب فرهنگ و فیلسوف. درست است که جامعه تکنیک به پزشک و مهندس نیاز دارد و عده‌ای از با استعدادترین دانش‌آموزان باید به تحصیل در رشته‌های پزشکی و فنی بپردازند، اما چون جامعه به ریاضی‌دان و عالم فیزیک و شیمی و جامعه‌شناس و جغرافی‌دان و مورخ و ادیب هم نیاز دارد، باید کسانی از صاحبان بهترین استعدادها در این رشته‌ها هم درس بخوانند. می‌گویند مگر این همه دانشجوی علوم انسانی و ادبیات که داریم بس نیست. چرا شاید زیاد هم باشد. اما اینجا بحث در رقابت رشته‌های تحصیلی و علمی نیست و مشکل با رفتن یک گروه و آمدن گروه دیگر حل نمی‌شود. حتی

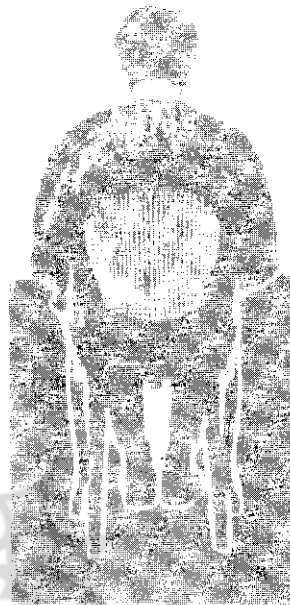
درست و به مصلحت نیست که گروه متصدیان و دست‌اندرکارانی که شغلشان با رشته تحصیل آنها متناسب ندارد، از کاری که دارند دست بکشند. آنها روی هم رفته بهترین و شایسته‌ترین کسانی‌اند. روزی دوستی به همین مناسبت به شوخی گفت چطور است که مهندسان بروند و فیلسوفان جای آنان را بگیرند! شعر سعدی را برایش خواندم که:

جز به خردمند مفرما عمل

گر چه عمل کار خردمند نیست

و توضیح دادم که فلسفه در تاریخ پانصد ساله غرب کار خود را کرده است. این نظامی که اکنون در غرب و به صورت شکسته‌بسته در همه جا وجود دارد، ریشه در فلسفه دارد و به عبارت درست‌تر مؤسس بر فلسفه است. مدینه‌ای که افلاطون در نظر داشت به وجود نیامد و شاید حکومت فیلسوفان نمی‌توانست به وجود آید ولی اگر مدینه ایده‌آل افلاطون به وجود نیامد دو هزار سال پس از افلاطون فلسفه ره‌آموز سیاست و حکومت و تمدن شد. اکنون نیز فلسفه، سیاست را راه می‌برد و فیلسوفان راه‌گشایان عالم جدیدند هر چند که اثرشان ناپیداست. طرح این اشکال هم که چرا نظام اداری چنین است و چرا کسانی با تحصیلات لازم و مفید برای گرداندن چرخ تکنولوژی و تولید، به امور اداری و فرهنگی می‌پردازند، بر اثر ره‌آموزی فلسفه است. فلسفه اقتضا دارد که هر کس در جای خود باشد و به کار مناسب خود بپردازد اما اکنون این تعادل وجود ندارد و باید به وجود بیاید، و پدیدآمدن یا به وجود آوردن این تعادل کار آسانی نیست. یعنی تا وقتی به این بی‌تعدالی تذکر پیدا نکنیم و در نظر ما ناروا ننمایند، امید صلاح نمی‌توان داشت.

وقتی برای یک کار اداری معمولی یک ماه باید دوید و حتی هوشمندان کشور ملتفت نمی‌شوند که این وضع اتلاف وقت و عمر و مال و کاستن و کشتن روحیه مردمان یا لاقابل بریدن رشته‌های پیوند آنان از مرکز وحدت‌بخش جامعه است، اندیشه اصلاح چگونه پدید آید؟ اکنون چشم ما بسیاری از عیب‌ها را نمی‌بیند و مخصوصاً چون حواس را بیشتر متوجه عیب‌های خاص کرده‌ایم دایره دید ما قدری تنگ شده است و البته وقتی چشم به جایی می‌دوزیم کمتر اطراف و جوانب را می‌بینیم. مع هذا بار گناه را بر دوش کسانی که صرفاً به بعضی عیوب و نقایص



مرتب می‌شود و فاعداً باید آنچه در اصطلاح، علوم پایه خوانده می‌شود و سپس علوم مهندسی، در صدر فهرست باشند.

اوگوست کنت در قرن نوزدهم ریاضی و فیزیک را در صدر طبقه‌بندی علوم قرار داده بود و اما او ریشه علوم را که مابعدالطبیعه باشد، نمی‌دید و به علمی که خود تأسیس کرد - یعنی جامعه‌شناسی - شأن و مقام فلسفه بخشید. در قیاس با اوگوست کنت و ظاهرینی او ما حتی به علوم پایه هم اعتنایی نداریم و بیشتر به ثمر و نتیجه می‌نگریم. توقع نیست که همگان ریشه درخت علم را بشناسند و به شرایط کلی تحقق تکنیک و جامعه توسعه یافته واقف باشند اما پیوستگی فیزیک و زیست‌شناسی با تکنولوژی چندان پنهان نیست که اهل ظاهر نتوانند آن را دریابند.

به این جهت وقتی می‌بینیم که ریاضیات و فیزیک در جامعه ما قدری ندارد، چگونه بگوییم که علاقه به رشته‌های فنی هم‌آوایی و هم‌نوایی با عصر و زمان است. این سلسله مراتب وهمی علم و شناسایی که بر روح و جان ما حاکم است، بهره ما را از رشته‌های فنی و مهندسی هم به حداقل می‌رساند و همین که مهندسان ما پس از فراغ از تحصیل به کارهای غیرمهندسی می‌پردازند، گواه بر بی‌اساس بودن رغبت و اعتناء خانواده‌ها و دانش‌آموزان ما به رشته‌های تحصیلی است.

سن سیمون که علوم مهندسی را بر رشته‌های دیگر ترجیح می‌داد، خود صاحب نظر در مسائل اجتماعی بود و همه علوم در زمان او کم و بیش قدر و ارج داشت. او در احترام خود به مهندسان غلبه تکنیک را پیش‌بینی می‌کرد، تأکید او بر توجه به رشته‌های فنی و عملی با سیر جامعه جدید مناسبت داشت.

اما اکنون آیا می‌دانیم که شرایط تکنیکی شدن یک جامعه چیست یا خیال می‌کنیم اگر همه بروند و مهندس شوند جامعه تکنیکی می‌شود؟ حقیقت این است که مهندسان کار خود را در شرایط معین و با مقدمات خاص می‌توانند انجام دهند. از جمله این شرایط (و نه مهم‌ترین آنها زیرا تا شرایط روحی و اخلاقی فراهم نباشد شرایط دیگر پدید نمی‌آید یا اثر نمی‌کند) تناسب در تربیت کارشناسان و ایجاد وضع تعادل در بین علوم و رشته‌های علمی است. اگر در جایی پژوهش‌های علمی و به خصوص - در زمان کنونی - پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی رونق نداشته باشد و تکرار گفته‌های گذشتگان

توجه دارند نباید انداخت بلکه وضع تبعیض بی‌وجه میان عیب‌ها و دیدن بعضی و ندیدن بعضی دیگر نیز، ریشه در جای دیگر دارد.

باد غرب به هر جا وزیده آنجا را غربی نکرده بلکه موجب پریشانی و آشفتگی در افکار و جدایی میان جان‌ها و خردها شده است. اگر در بسیاری از موارد می‌بینیم که دست و عقل با هم کار نمی‌کنند، جهت آن همین جدایی است؛ با غلبه بر این جدایی، ممکن است تعادل در جان و تن و عقل پدید آید و همین تعادل در خارج نیز تحقق یابد. گسیختگی در جامعه با گسیختگی در وجود ما تناسب دارد؛ یعنی با تذکر به وضعی که در آن به سر می‌بریم، می‌توانیم بر این گسیختگی فائق آییم. در آن صورت می‌دانیم که جای هر چیز کجاست و نیاز ما به چه چیز است و چه کسی از عهده چه کاری برمی‌آید؛ هر یک از علوم هم جای خاص خود را پیدا می‌کنند. در آن صورت تشتت و گسیختگی در زندگی اشخاص از میان می‌رود و توجه و تعلق به علوم سامان پیدا می‌کند.

البته در شرایط متعادل هم توجه به رشته‌های فنی بی‌وجه نیست. در جامعه تکنیک یا جامعه‌ای که در صدر و سودای توسعه یافتگی است، هر چه با این مقصد مناسب‌تر باشد، در فهرست ارزش‌ها جای مهم‌تری دارد. علم و رشته‌های علمی هم با این میزان طبقه‌بندی و

جای تفکر را بگیرد، اعتنای تفتنی به رشته‌های فنی منشأ اثر مفید نمی‌شود. این مشکل را چگونه می‌توان حل کرد؟ تا وقتی مشکل درک نشود از حل آن نمی‌توان سخن گفت. من وقتی یک روز با یک استاد ممتاز رشته‌های فنی و مهندسی از این وضع می‌گفتم او آب پاکی روی دست من ریخت و گفت به نظر من استان‌داران و فرمان‌داران و ... باید مهندس باشند و من که تا آن وقت فکر خود را روشن و ساده می‌دانستم، فهمیدم که دیوار سوء تفاهم از آنچه من تصور می‌کردم بلندتر است چنان که وقتی می‌گویم هر کاری را باید اهل آن کار انجام دهند و چرا ما در برنامه به هزاران مهندس کشاورزی نیاز داریم و در عمل از سیصد چهار صد نفری که در هر سال داریم در کار کشاورزی استفاده نمی‌کنیم، گمان می‌کنند که مقصود مخالفت با تحصیلات فنی و مهندسی و سپردن همه کارها به دست گروه‌های دیگر است.

با توجه به اینکه باهوش‌ترین و درس‌خوان‌ترین محصلان ما به رشته‌های پزشکی و فنی و مهندسی می‌روند و اینها همه اهل پزشکی و فنی و مهندسی نیستند، طبیعی است که بعضی از آنها یا عده بسیاری از آنان به کارهای اداری و سیاسی بپردازند و چون هوش بیشتر دارند بهتر از دیگران از عهده کارها برآیند. بنابراین راه حل مسئله این نیست که گروهی بروند و گروه دیگر بیایند. مطلب این است که باید از توهم سهل‌الوصول بودن جامعه تکنیک بیرون بیاییم و از این پندار که هر چیزی را می‌توان به هر چیز دیگر حساباند و همه چیز را می‌توان در یک جامعه با هم جمع کرد و هر کاری را در هر وقت و هر جا می‌توان انجام داد، آزاد شویم. تصدیق این امر که بشر آزاد است و آزادی در شأن اوست، نباید ما را مغرور سازد. ما محدودیم و توانایی ما هم محدود است. ما از عهده کارهایی برمی‌آییم که قبلاً شرایط آن فراهم شده باشد و ما آن شرایط را به نحوی درک کرده و واجد آنها شده باشیم. برای رسیدن به عالم دیگر، وجود مردمان باید دیگر شود و نسبت آنان با همه چیز و منجمله با علم تغییر کند.

خلاصه کنم: مدت‌هاست که دیگر علم را صرفاً برای شرف آن نمی‌آموزند بلکه علم‌آموزی از شئون جامعه متجدد و لازمه گردش چرخ زندگی در عالم کنونی است. در این تحول ظاهراً علم از آسمان بزرگی و شرف به زمین کار و گذران معاش فرود آمده و در نتیجه با زندگی بشر در آمیخته است. اکنون مردم با علم و تکنیک زندگی می‌کنند.

در غرب که تجدد رشد طبیعی داشت، پیدایش علم و پرورش دانشمندان و متخصصان خود به خود به اقتضای نیازی که داشتند صورت گرفت اما در جایی که تجدد باید با برنامه‌ریزی (و اخیراً متأسفانه بدون اراده به سوی تجدد بلکه به حکم اضطرار یا به اقتضای رغبت و تعلق خاطر به آثار و نتایج و فوائد مادی و مصرفی آن) تحقق یابد، هر مدرسه و مرکز علمی و دانشگاهی که تأسیس می‌شود، قاعدتاً باید نیازهایی را که در برنامه پیش‌بینی شده است برآورد. ولی اگر برنامه‌ها دقیق و درست و سنجیده نباشد و شرایط لازم برای تحقق آن (و به خصوص شرایط روحی و اخلاقی) در نظر گرفته نشود، نه فقط در اجرا مشکلاتی پیش می‌آید، بلکه بیشتر عدم تعادل درونی به بیرون فرا افکنده می‌شود.

برای این که عالمی ساخته شود قبلاً باید با طرح آن عالم آشنا شده باشیم. یعنی وجود ما با آن عالم هم‌نوا شده باشد وگرنه با انتزاع اجزا عالم توسعه یافته و سعی در کنار هم قراردادن این اجزاء انتزاعی، مدینه جدید به وجود نمی‌آید و بدترین توهم این است که بر این مجموعه انتزاع‌ها می‌توان هر چیز دیگر را هم افزود. مسلماً بشر می‌تواند عالم را تغییر دهد و جامعه دیگر به وجود آورد اما قبلاً باید به آنچه می‌خواهد پدید آورد در تفکر تعلق پیدا کرده باشد. عالم با تفکر دگرگون می‌شود و تفکر تابع ما نیست. آنان که در بند «فکر خود و رأی خود» اند هر چند که داعیه‌ها داشته باشند به آینده تعلق ندارند. ما باید به تفکر فراخوانده شویم و در این راه است که به علم و تحقیق نافع می‌رسیم و از آزادی و هم‌زبانی و هم‌داستانی برخوردار می‌شویم.

۱- فکر خود و رأی خود در مذهب رندان نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

